



سخترانی بر خورد
حاج حسین خوش لجه

برخورد

بسم الله الرحمن الرحيم

السلام عليك يا ابا عبد الله، السلام عليكم ورحمة
الله وبركاته، السلام على الحسين و على بن
الحسين و اولاد الحسين و اهل بيت الحسين و
رحمة الله و بركاته

رفقا، من یک چیز برای خودم بگویم: به تمام آیات
قرآن، من اگر پیش این حاج شیخ عباس می رفتم
همین طور مواظب بودم ایشان یک چیز بگوید، من عمل
کنم. یعنی یک دفعه نمی شد که یک چیزی بگوید عمل

نکنم؛ یعنی توی فکر بودم هر چه بگوید، [عمل کنم] آدم مبرایی بود و یک چیزی به اصطلاح عوض و اینها نمی گفت؛ فقط قال الصادق و قال الباقر می گفت. فقط می گفت: پیغمبر این طور می گوید، امیرالمؤمنین اینطور می گوید، امام حسین این طور می گوید تا حتی می گفت: آقا علی اکبر این طور می گوید. منظور این است که سیر امامت داشت. حاج شیخ عباس، سیر امامت داشت، سیر توحید داشت، سیر می کرد، آن سیر را به ما می گفت. اما ساختن با ایشان ممکن غیر ممکن بود. هیچ رودر بایستی نداشت، هیچ کسی را احترام نمی کرد؛ مگر کسی که ولایت داشت. یعنی ایشان ولایت را احترام می کرد، نه شخص را. خیلی با علما برخورد داشت، آنها

هم او را می شناختند. احترامش می کردند.

حالا ان شاءالله امیدوارم که ما هم باید سیر ولایت داشته باشیم. خیلی توجه کنید. این حرفها که اینجا می شنوید حتی الامکان باید آدم عمل کند. ببین، من این طوری بودم که اینطوری شدم. نرفتم که به اصطلاح حالا چیز کنم، باید حرف ولایت را حتی الامکان آدم بخواهد عمل کند. اگر شما حرف ولایت را بخواهی عمل کنی، والله، ولایت تو را یاری می کند. چرا شما توجه تان کم است؟ ببین، خدا می گوید اگر بخواهی هدایت شوی، تو را هدایت می کنم. ولایت هم همین است. می گوید: اگر بخواهی من را بشناسی، من خودم را در اختیارت می گذارم. هان، چطور شد؟ خدا هم همین جور است.

چرا می گوید که موسی! نرفتی آنجا به من سر بزنی، من مریض شدم [نیامدی] دیدن من؟ می گوید چه؟ می گوید فلانی، پس خودش چه کرد؟ پس چرا امام صادق (علیه السلام) می گوید: شیعه ها از ما هستند، خودش را گذاشته در اختیار تو. خیلی ما خلاصه هنوز کسری داریم. (صلوات)

حالا حرف من این شد که در برخورد، ما خیلی خلاصه اینجا توجه برخوردی نداریم. من یک مثال برای شما بزنم. من الان دکانم سر بازار است، توی میدان یک کاری داری، می آیی از این مسیر بروی، کاری آنجا داری، به من کار نداری، یک مرتبه من را می بینی، حاج حسین، حال شما؟ چطوری؟ این برخورد است. این

خیلی ارزش ندارد. تو پی کار خودت هستی. اغلب ما به امام زمان، به امیرالمؤمنین (علیه السلام)، برخورد داریم. هان، حالا برخوردها را اگر خدا من را یاری کند، حضرت زهرا یاری کند، من به شما می گویم که تمام سقوط بشر مال برخورد است. یقین نیست. تو باید یقین داشته باشی، یقین داشته باشی، تو این دنیا هم سیر کنی؛ یعنی مکه بروی، آنجا بروی، خارج بروی، هر کجا می خواهی بروی، برخورد نداشته باش. حالا چقدر کلاه سرت می رود. شما از آنجا که حرکت کردی، چرخ ماشینت که بگردد، اینها حساب دارد، همه اش حساب دارد. حالا می آییم با هم، پیش هم، از آنجا حرکت کردی، برای آنجا، درست است؟ حالا اگر شما مؤمن

باشی، من شما را زیارت می‌کنم، اگر من هم مؤمن باشم، ما همدیگر را زیارت می‌کنیم، خدا می‌گوید: انگار دوازده امام، چهارده معصوم را زیارت کردی. چقدر کلاه سر ما می‌رود این طوری نباشیم؟

من یک پاره وقتها می‌گویم، وقتی توهین به بعضی‌ها بشود، می‌گویم ببین، این آقای عبداللهی از آنجا حرکت می‌کند، حرکت می‌کند، پس این برخورد خیلی مهم است که ما ببینیم برخورد نداریم. خانم اگر با شوهرش برخورد داشته باشد، این آن نیست که بگوید که شما الان جهادگر هستی. آقا هم اگر با خانمش برخورد داشته باشد، آن نیست که جزء جهادگر باشد. این خانم باید ولایتش کامل باشد. این آقا خانمش را برای ولایتش

بخواهد. آن خانم هم شوهر عزیزش را برای ولایتش بخواهد. ولایت باید توی این عالم برای ما کارساز باشد، ما تسلیمش باشیم. تمام بشر که به ماوراء دست پیدا می کند تا حتی به آسمانها دست پیدا می کند مال این است که برخورد نداشته باشد. این آقا می رود کار می کند برای اهل و عیالش، جهادگر است. آن هم ولایت را پرورش می دهد. اما آن وقت [اگر] خانم برخورد داشت، به درد نمی خورد. این خانم را گفته، تو امر شوهرت را اطاعت کن. خانم می گوید: بیا امر من را اطاعت کن، خیلی هم مقدس است. نه که حالا بگویی اینها چیز هست. عزیز من، شما ببین، دوباره من تکرار می کنم، خانم باید شوهرش را دوست داشته باشد، ولایتش را

دوست داشته باشد، احترامش کند. خانم، اگر شوهر ولایتی را احترام نکردی، تو ولایت را احترام نکردی. به من لعنت اگر می خواستم این حرفها را بزنم. من دست خودم نیست. من یک چیزی می گویم، حرف هایش هم صحیح است. تمام روایت و حدیث است.

یک مردی بود رفت مسافرت. گفت: خانم، شما بیرون نیا. گفت: چشم. این رفت، یک چند وقت مسافرت. طول کشید. بابابیش مریض شد. به پیغمبر پیغام داد: بروم؟ گفت: نه. بابا مرد. گفت: بروم؟ نه. ختمش بروم؟ گفت: نه. وقتی شوهر آمد. گفت: آره، بابایم این جور شد، نرفتم. فوری جبرئیل نازل شد. یا محمد، (صلوات) پدر این اهل عذاب بود، این خانم هم گنه گار

بود. هم گناهان خانم را آمرزیدم، هم پدرش را آمرزیدم. چون که اطاعت کرد شوهر را. اطاعت شوهر واجب است؛ اما باید با هم هماهنگ هم باشید. حالا اگر یک کاری است، به روی خودت نیاور. من به ارواح پدرم یک وقتها کر می شوم. فهمیدی؟ کور می شوم. خب، چه کنم آخر. چه کار کنم؟ یک کاری هست می گویم: من متوجه نشدم. آره، راحت هستم. حالی ات هستی؟ جدل نکن. یک تکه ای که کج است را نمی شود راستش کرد. از اینها می ترسم، والله، من از اینها می ترسم. (صلوات)

حالا عزیز من، فدایتان بشوم، حرف بشنوید. هم دنیایتان خوب باشد، هم آخرتتان خوب باشد. پسران عزیز، بیایید امر پدرانتان را اطاعت کنید. چرا اینقدر

می گوید که امر پدر واجب است. من دو عده را دارم
می گویم: آقای فلانی، من با شما هستم که خدا
می گوید: نمی آمرزم. یکی بنی امیه را، یکی عاق والدین.
این عاق والدین رفت طرف بنی امیه. می گوید: او را
نمی آمرزم. به عزت و جلالم هر کاری کنی، تو را
نمی آمرزم. چرا؟ امر امام زمانت را اطاعت نکردی. پدر و
مادر حقیقی ما آنها هستند. آنها امر کردند، امر پدر و
مادرت را اطاعت کن. تو امر امام زمان، امر
امیرالمؤمنین، امر پیغمبر را اطاعت نکردی، خب اهل
عذابی. قشنگ است. اما اگر شما قشنگی اش را ببینی.

بشر اگر بخواهد تسلیم ولایت باشد، به دینم، ولایت،
چیز به او می دهد. بیایید تسلیم ولایت شوید. بیایید

قدرتتان را نبینید، پولتان را نبینید، زرنگی‌تان را نبینید، «من»‌تان را نبینید، سوادتان را نبینید، بیاید تسلیم بشوید. چرا خدا امر کرده، تمام این خلقت تسلیم یک بی‌سواد بشود. به سوادتان ننازید، اینها به درد نمی‌خورد. اگر این سواد در اختیار ولایت باشد، آن وقت جاذبه دارد. سواد اتصال به ولایت می‌شود، هم دنیا را می‌بینی، خیر می‌بینی، هم آخرت را. هم دنیا احترام داری، هم آخرت. سوادت را در اختیار ولایت بگذار. در اختیار ولایت، امر ولایت را اطاعت کن. (صلوات)

الان یکی از رفقای من دارد با خارج مبارزه می‌کند، سر همین توی دانشگاه خطاب کرده به باسوادهای دنیا، گفته، چه ارزشی ما داریم؟ اینقدر ارزش نداریم که خدا

می گوید تسلیم این بی سواد بشویم. پس سواد در این دنیا در جهان، خودش چیزی نیست؛ یعنی خود سواد هدایت کننده نیست. هدایت نمی شوی؛ اما اگر سواد را اتصال کنی به ولایت، آن وقت چه می شوی؟ نجات پیدا می کنی. آن روح دارد، سواد بی ولایت، بی روح است؛ مثل یک جسم می ماند. یک چهار روز این طرف، آن طرف می کشی، نجات دهنده نیست، روح ما را نجات می دهد. «ان الله و ملائکته یصلون علی النبی، یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما» ما باید تسلیم روح بشویم.

اگر با سوادها تسلیم روح؛ یعنی امام زمان شدید، خیلی به درجه ای می رسید. چرا؟ با سواد مثل من نیست،

خوب می فهمد. با سواد خیلی خوب است؛ اما با سواد باید با کمال باشد. اگر سوادش را در امر گذاشت، با کمال است. (صلوات)

حالا شما با ولایت نباید برخورد داشته باشید. اولی اش این است که آدم وقتی که می شنود، آتش می گیرد. والله، توی دنیا نمی خواهد نگاه کند، دنیا این که امیرالمؤمنین (علیه السلام) می فرماید: دنیا به منزله استخوان خوک در دهان سگ خوره دار است، بس که به اهل بیت جسارت شده. امیرالمؤمنین این را می گوید. اگر نه دنیا چه عیبی دارد؟ آن جسارتهما که شد، دنیا اینقدر بی ارزش شد. می گوید نروید. مثل استخوان خوک در دهان سگ خوره دار است یعنی دست از یقین اگر

برداشتی، پابند به همچنین دنیایی می شوی. اگر دست از ولایت برداشتی، پابند این استخوان خوک در دهان سگ خوره دار می شوی.

حالا من برای شما بگویم: قربانتان بروم، ببین، آدم آتش می گیرد، وقتی امیرالمؤمنین علی را طناب گردنش انداختند، این عمرو ابابکر اینها با ولایت برخورد داشتند، هر روز امیرالمؤمنین (علیه السلام) را می دیدند، چهار امام را می دیدند، اما خودشان یک خیال دیگری داشتند. همین که تو یک خیال دیگری داری، می آیی یک مؤمن را می بینی، آن امیرالمؤمنین را می بینی، توی خیال خودت هستی، تو تسلیم ولایت نیستی. باید تسلیم ولایت شوی. اصلاً کاری نباید داشته باشی. کار تو

همین است. دین تو همین است، ایمان تو همین است، اسلام تو همین است، حیای تو همین است، غیرت تو همین است، عفت تو همین است، همه اینها امام زمان است. خب، نداشتند دیگر، برخورد داشتند. توی یک فکر دیگری بودند. آنجا هم می آمدند. این برخورد است.

قوم حضرت موسی برخورد داشتند. دیدند دریا شکافته شد، مثلاً جبرئیل آمد چه شد؟ خدا مائده برایش آورد، اینها که می آید، معجزه، نجات دهنده ما نیست، عبادت نجات دهنده ما نیست. معجزه هم نجات دهنده نیست. اگر معجزه آدم را نجات می داد، قوم حضرت موسی چقدر داشتند؟ چقدر دیدند؟ دریا، مگر رود نیل

شکافته نشد، رفتند؟ مگر همیشه مائده نمی آمد؟ آن زمان، حضرت موسی حجت بوده برایشان،

این «اشهد انّ امیرالمؤمنین» را من گفتم، یک مهندسی بود خیلی مهم، جلسه ای داشتند، در تهران، خیلی مهم، یعنی بهترین باسوادها آنجا جمع شده بودند. مهندس های خیلی درجه یک جمع شده بودند، یک جلسه ای داشتند. اینها به این مهندس، گفته بودند، قمی، نمی توانیم «اشهد انّ علیاً ولی الله» را قبول کنیم؟ چون که باید در زمان رسول الله باشد، بعد از رسول الله، این شده است. آمد در دکان ما، گفت: من کاشان رفتم، کجا رفتم، تبریز رفتم، پیش علما رفتم، این را عنوان کرده، حرف قبولی نزنه [بودند]. یکی از علما، آنجا بود.

گفته بودند: شما اذان بگویی، اینقدر ثواب دارد، اقامه بگویی، این قدر ثواب دارد. گفت: آقا این قانع کننده مهندس‌هایی که در تهران هستند، نیست. ما باید بفهمیم که به اصطلاح این از کجا چطور شده؟ از کجا تشریح شده؟ از کجا ایجاد شده؟ به قول شما از کجا تشریح شده؟

گفتم: عزیز من، شما امیرالمؤمنین (علیه السلام) را به علی ولی الله، قبول داری؟ به حجة الله؟ گفت: خب، دارند می گویند دیگر. می خواهیم بفهمیم. گفتم: وقتی که پیغمبر اکرم به امر خدا، امر جبرئیل، امیرالمؤمنین (علیه السلام) را سر دست آورد، گفت: «من كنت مولاه، فعلى مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه» آن وقت

گفت: «كنت [والعن] من انكره» گفت: آن وقت گفت: «اشهد ان علیاً امیرالمؤمنین علیاً ولی الله» یعنی ولی شما شد. پیغمبر گفت یا نگفت؟ سلمان بلند شد، اذان گفت، همان جا، همان جا گفت: «اشهد ان امیرالمؤمنین علیاً ولی الله، اشهد ان امیرالمؤمنین حجة الله» یعنی، پیغمبر، ما این ولی را قبول کردیم. پیغمبر این حجت خدا را ما قبول کردیم. حالا که اذان گفتند، من بعد هم اینها می گفتند. عمر پیش پیغمبر آمد، گفت: اینها یک چیزی می گویند. گفت: اینها درست می گویند. اما دید اگر اینها را افشا کند، یک کدورتی می افتد، افشای ظاهری نشد، افشای باطنی شد. اتفاقاً رفت به آنها گفت و همه قبول کردند. (صلوات)

حالا شما حسابش را بکن؛ این اهل کوفه، اینها از این آدمهای چیزی نبودند. چقدر پای منبر پیغمبر بودند، چقدر پای منبر امیرالمؤمنین (علیه السلام) بودند، برخورد بودند. یقین نداشتند. آدم آتش می گیرد، والله، زینب را از کوفه بیرون کردند، ام کلثوم و اینها را از کوفه اینها بیرون کردند. گفتند: شما چرا خلیفه وقت را که معاویه است قبول ندارید! آنها را بیرون کردند. زینب وقتی وارد کوفه شد، با اسیری وارد شد. خب، بفرما. چه کسی می گوید؟ نمازخوانها، حج بروها، کسانی که پای منبر امیرالمؤمنین (علیه السلام) بودند، اینها با امیرالمؤمنین برخورد داشتند. حالا خیال نکنید که حالا اینها آمدند، مثلاً امام حسین را شهید کردند و مورد لعنت

قرار گرفتند؛ اصلاً ولایت را قبول نداشتند. چون که امام حسین شب عاشورا به اینها گفت: من چه کردم؟ حلالی را حرام کردم؟ گفت: «بغض ابیک» معلوم می شود با «بغض ابیک» آنجا آمده بودند، کربلا. آقا، توجه می کنی من چه به شما می گویم یا نه؟ اینها اصلاً با امیرالمؤمنین (علیه السلام) برخورد داشتند.

خیلی امیرالمؤمنین غریب است؛ یعنی ما بدبختیم. می گوید: من مثل استخوان که نمی دانم در گلویم رفته، تیغی که به چشمم رفته، هستم. برای چه امیرالمؤمنین این را می گوید؟ یک آدمی که تمام خلقت در قبضه قدرتش است، این جوری است. چرا؟ اما دلش برای من و تو می سوزد. دید اینها این جوری شدند، حرف من را

قبول نمی کنند، استخوانی که می گوید: در گلوی من است، مال این می گوید. این چه غریب است که اصلاً این را نخواهید آتش است. چه غریبی است که با همه پیغمبرها آمده، با پیغمبر [آخرالزمان] آشکارا آمده؟ چه غریبی است؟ قدرت تمام خلقت است. غریب، من بدبخت هستم. پس برخورد داشتند. توجه می فرمایید؟

قضاوت شریح قاضی را امضاء کرده، [اما او] برخورد داشت. برخورد، آدم را به کفر می رساند. برخورد یک وقت آدم را منافق می کند. «المنافقین اشد من العذاب» ما داریم تاریخ را نقل می کنیم. قربانتان بروم، من گفتم من از زمان رسول الله نقل می کنم. از زمان آدم نقل می کنم، اما شما توجه کنید که برخورد نداشته باشید.

اینها همه شان برخوردار داشتند. برخوردار که اینقدر رویش حساب می شود، این است که ما باید جانم، برخوردار نداشته باشیم. با خانواده ات برخوردار نداشته باش، اینجا برخوردار نداشته باش، با رفقای برخوردار نداشته باش، فقط با یقین. آنها یقین نداشته اند.

حالا بالاتر از این، اگر بخواهی برخوردار اینها را ببینی، دارند در جنگ صفین جنگ می کنند، آخر، جنگ آنها که رفتند، دیدند؛ دست قطع می شود، پایش قطع می شود، نمی دانم چشمش کور می شود، دستش جدا می شود. جنگ خیلی بد است، حالا به اصطلاح آنها جهاد می کنند. حالا یک دفعه عمر و عاص دید که دارد شکست می خورد. به معاویه گفت: چه کنیم؟ گفت:

قرآن‌ها را سرنی کنید. تمام قرآن‌ها را برداشتند، سرنی کردند. حالا یک چیزی بود که قرآن بود که سرنی کردند. گفتند: ما با قرآن جنگ نداریم. آنها گفتند: با قرآن ما جنگ نداریم. حضرت امیر فرمود: «انا قرآن الناطق» بزن، فساد را از میان بردار. معاویه را، یک دفعه گفتند: یا علی، اگر به مالک نگویی برگرد، خودت را می‌کشیم. بفرما، این بر خورد است. به قرآن اگر آدم چیز [فکر] کند، از غصه می‌میرد.

حالا هم بر خورد هست. حالا هم هست. قربانتان بروم، اشخاصی هستند که، حالا نگاه به خودتان نکنید، حالا چه کار می‌کنند؟ گفت که پیغام دادند که آنها معاویه را حکم قرار بدهید، هر کسی مردم قبول دارند [خلیفه

بشود]. این رأی ریزی از آن زمان شروع شد. این رأی ریزی از زمان معاویه شروع شد. گفتند: رأی بدهید. (صلوات) گفت: باشد، حکم قرار دادند. امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) را به قدریک حکم قبول ندارند. چه کسی؟ اینها که دارند جنگ می کنند. کجایید؟ بروید توی این حرفها، همه شان مقدس هستند. از اول با مقدس خوب نبودم. حالا هم نیستم. مقدسند.

اینجا را یادتان نرود. من یک مقدس برایتان بگویم، یادتان نرود. یک نفر بود در کوفه، پولدار بود. گفت: ما چه کنیم؟ یک مسجدی نابغه می سازیم. یک مسجد بزرگی تشکیل داد. این تشکیل داد و خلاصه حالا طاقش را زد و هر چه بود می خواست حالا به اصطلاح یک قدری

حالا کار داشت. ابن زیاد روانه کرد پی این. گفت: بیا برو کربلا. گفت: من مقروضم، گفت: من قرض هایت همه را می دهم، قرض هایش را داد. این رفت کربلا. رفت امام حسین را کشت، آمد مسجد را تمام کرد. حالات است چه می گویم؟ این مقدس است. کار بدی که نمی کند. مسجد می سازد. اما یقین به ولایت ندارد، ولایت را می کشد. ما چه کار می کنیم؟ ما الان نیست که بکشیم، ما امرش را می کشیم، فرق نمی کند. تو هم حالا اگر امر را بکشی، همان را کشتی؛ چون که خدا امرش است، پیغمبر امرش است، امام زمان امرش است، قرآن امرش است، توجه کنید به این حرفها. عزیز من، این که می گوید: اگر یک توهین به مؤمن شد، خانه من را خراب

کردی، آقای مسجدساز، امام حسین به قدر یک مؤمن نیست؟ تو می روی او را می کُشی، می آیی مسجد می سازی؟ مقدس کارش همین است. خدا دارد می گوید: اگر توهین به یک مؤمن کردی، خانه من را خراب کردی، حالا این مسجد تو بهتر است یا خانه خدا که قبله همه مسلمانان است؟ به یک مؤمن توهین کنی. تو رفتی امام حسین را کشتی، آمدی مسجد بسازی. آنها هم می روند تویش نماز، حالی ات شد؟ آره، برو نماز!

حالا امیرالمؤمنین (علیه السلام) چه کار کند؟ چاره ندارد. گفتند: مالک را چون که تو دوستش داری [قبول نداریم]. علی را که دوست ندارند دوست علی را هم

دوست ندارند. والله، روایت داریم، به دینم روایت داریم، امام صادق می گوید: اگر دوست ما را دوست نداری، بگویی من تو را دوست دارم دروغ گفתי. اول باید دوست ما را دوست داشته باشی، بعد ما را دوست داشته باشی، چون که این دوست به ما وصل است. چرا آن دوست را قبولش نداری؟ ببین، چقدر امام دارد حمایت از تو می کند؟ چرا توجه نداری؟

عزیزان من، قربانتان بروم، حالا امیرالمؤمنین چه کار کند؟ حالا حکم قرار دادند. این ابوموسی اشعری خیلی احمق است. فقط مقدس است. خدا نکند احمق بشویم و مقدس باشیم. حالا هم هستند، به قدری این ابوموسی اشعری عبادت می کرد که اغلب اهل کوفه

قبولش داشتند به مقدسی. آن کسی که مقدس قبول دارد، اصلاً آن که مقدس را قبول دارد، مقدس را که قبول دارد، ولایت را قبول ندارد. یعنی این عبادت می کند و نمی دانم نماز شب می کند و الغوث می کشد و اینطوری می کند و اینطوری می کند، این را قبول دارد. عزیز من، تو باید ولایت را قبول داشته باشی. چه کار داری من نماز شب می کنم؟ همین را قبول دارند. همین درست است؟ این دام درست کرده، می خواهد بازی ات بدهد. بازی ندارد که. این می گوید: الان دارد با آسمان صحبت می کند! آره، بیا! بس که مردم خر هستند. آره، راه می رود، با چیز صحبت می کند. یک نماز اینجا می خواند، یک نماز آنجا، حالا توی نوار ...

برای چه؟ برای چه؟ برای اینکه نمی‌توانند ببینند. والله، برای اینکه بخل دارند. برای اینکه کینه دارند. برای اینکه امیرالمؤمنین را جزء خلق حساب می‌کنند. خیلی‌ها جزء خلق حساب می‌کنند. نه خیال کنید با مردم برخورد کند. هیچ چیز، خلاصه جنگ خاتمه پیدا کرد و معاویه شد خلیفه.

خب، حالا هر که مطابق امر خلیفه مسلیمن معاویه عمل نکند، بگیر و بزن و او را بکش، تمام شد رفت پی کارش. امیرالمؤمنین رفت کنار. بابا جان، من می‌خواهم به شما بگویم، حرفم این است که برخورد یقین به امیرالمؤمنین ندارند. نگاه نکن الحمد لله، شکر رب العالمین این مملکت ما، ما یقین به علی داریم، یقین به

امام حسین (علیه السلام) داریم، خیلی باید شما قدردانی کنید، شکرانه کنید، همه شما الحمد لله، یقین به امیرالمؤمنین (علیه السلام) دارید. همه شما امیرالمؤمنین را امام اول می دانید، همه شما امیرالمؤمنین را حجت خدا می دانید. این مملکت یک مملکت الان شیعه است. الان در تمام دنیا، یک همچنین مملکتی نیست. باید جانم، قدردانی کنید از این مملکت.

الان به وجود مبارک امام زمان، این مملکت یک جوری است که اغلب مردم به ایشان اعتقاد دارند؛ چراغانی می کنند، جشن می گیرند، اما من حرفم این است که متوجه باشید که برخورد نداشته باشید. ان شاء الله یک

مقدار کار بهتر از این انجام بدهید. حالا اینها چه کردند؟ حالا که اینطوری شد، بعد از اینکه خلاصه چیز شد و آقا امام حسین اینطور شود، کربلا آمدند. همین‌ها آمدند دیگر. همین‌ها برخورد داشتند که کربلا آمدند.

پس شما عزیز من، من حرفم این است که همیشه صادرات یک شخصی را باید بدانید، این نماز اینطوری می‌خواند، پیشانی‌اش اینطوری است، اگر هم می‌خواهید روایتش را بگویم: خلاصه نوار هست دیگر، باید جمع و جور باشد. این است که خدا به داود گفت: یا داود، من گنه کارها را از صدیقین بیشتر می‌خواهم. چرا؟ گفت: صدیقین ریختند توی بیابانها و خدا، خدا می‌کند. اینهایشان همه باد کرده، اینها را گفت: محض بهشت

می‌کنند.

حالا عزیز من، قربانت بروم، این برخورد خیلی مهم است که مبادا برخورد داشته باشید. باید یقین داشته باشید. با امام زمان برخورد نداشته باش، با امیرالمؤمنین برخورد نداشته باش. خانمهای عزیز، با حضرت زهرا، با حضرت زینب برخورد نداشته باشید. چه کار کنیم که برخورد نداشته باشیم؟ امر اینها را اطاعت کن. بدان امر امام زمان، امر حضرت زهرا (علیها السلام) بر ما واجب است. چرا واجب است؟ اینها واجب الوجودند. وجود اینها یک وجودی است که غیر از وجود خلق است. اینها حجت خدا هستند. خدا چرا می‌گوید که بی‌محبت علی، عبادت ثقلین کنی، تو را می‌سوزانم.

پس خدا عبادت خواه نیست، خدا اطاعت خواه است. خدا دلش می خواهد ما اطاعت کنیم، ولی را اطاعت کنیم، امر اینها را اطاعت کنیم. اگر امر اینها را اطاعت کردی، اتصال به اینها می شوی. پس ما در برخورد صحبت کردیم.

رفقای عزیز، تا می توانید برخورد نداشته باشید. حالا اگر برخورد یک قدری بالا رفت، منافق هم هستید. منافق یعنی دو رو، منافق چیزی نیست که. منافق الان می آید با تو رفیق می شود، برای تو یک خیال دارد، این منافق است. خیلی هم چیز می کند، اظهار ارادت هم می کند؛ اما برای یک مالی، چیزی، می خواهد یک چیزی لش خوری کند. من عقیده ام این است که اینها همه اش

لش خوری است. یک لش می خواهد، دنیا همه لش است. هر وقت یک عده می ریزند دورش، آن می خورد، آن چیز می کند. مگر نکردند؟ چقدر معاویه با امیرالمؤمنین جنگ کرد، لش خور است. چقدر با امام حسن جنگ کرد، لش خور است. جنگ نداریم، چیز نداریم، پیغمبر فرمود: «المؤمنون اخوة» ما همه با هم برادر هستیم. برادر که با برادر جنگ نمی کند، کدورت ندارد. پس ما برادر هستیم. ان شاء الله امیدوارم که این حرفها را توجه کنید و با کسی برخورد نداشته باشید. اگر یک قدری توی برخورد فکر بکنی، منافق هم هستی.

خدا می گوید: «المنافقین اشد من العذاب» آقا توی صف جماعت است، آقا مسجد جمکران می رود، آقا نماز شب

می کند، آقا این کارها را می کند، آقا منافق است. «اشد من العذاب» تمام عبادت‌های کسانی که برخورد دارند، «هباءاً منثوراً» است؛ یعنی می بینی به دست نمی آید. قیامت هم همین جور است. مواظب باشید، عبادت‌هایتان «هباءاً منثوراً» نباشد.

عزیز من، قربانت بروم، (صلوات) آن کسی که برخورد ندارد، خودش را در اختیار امر می گذارد. جوان عزیز، قربانت بروم، فدایتان بشوم، نمی دانید من چقدر شما را می خواهم. شب‌ها چقدر دعا به شما می کنم. خدایا، اینها را نگه دارد، والله، تا می رسم به جواد الائمه، یک ذکری من دارم، می گویم خدایا به حق جواد الائمه تمام این جوانهای اسلام را حفظ کن، همه را حفظ کن،

همیشه دارم به شما دعا می‌کنم. چرا؟ شما اگر اینطوری باشید، آینده یک کشورید. شما می‌توانید گوینده «لا اله الا الله» درست کنید، نه آنها که رفتند طرف عمر و ابابکر و طلحه و زبیر و اینها. آنها که همه بدبخت هستند. شما الان می‌توانید. الان پدر شما چقدر خوب است، شما را درست کرده که الان شوق ولایت دارید. امروز یک نفر آمد از این صحبت کرد که آخر، زیارت امام رضا، ما چطور بفهمیم که خلاصه زیارتمان قبول شده؟ گفتم: خدا حاج شیخ عباس را بیامرزد، می‌گفت: اگر زیارتی رفتی، وقتی برگشتی، باید فرق کنی. اگر دروغ می‌گویی، نگویی، یک حرفی می‌زنی، نزن، خلاصه یک مقدار فرق کنی. این یک، یکی هم وقتی می‌خواهی بروی، اگر بدانی

حضرت تحویلت گرفته، همه اش دلت می خواهد آنجا باشی، نمی خواهی توی باغ وحش بروی، و نمی دانم طرqbه و کجا بروی. پس تو حضور آقا را، آن حضور را بهتر از این می دانی. اگر بخواهید که بدانید امام رضا شما را قبول کرده، آنجا که می روید، همه اش حواستان اینجا باشد. توجه می فرمایید یعنی چه؟ خیلی ولایت سطحش بالاست. عزیز من، ما توجه نداریم چقدر بالاست؟

مگر یک نفر نرفت امیرالمؤمنین را دید. گفتم برای شما، که می گوید اگر ثواب این را به همه خلایق قسمت کنی، همه رستگارند. رستگاری یعنی چه؟ چرا اینطوری است؟ [چون] اگر علی را دیدی، همه خلقت را دیدی. اگر واقع

یقین به امیرالمؤمنین داشته باشی، تمام خلقت را دیدی. می گوید من را ببینی، او را ببینی، یعنی تمام خلقت را دیدی. علی یعنی یک خلقت. حالا می گوید تو محبت این را داری، وقتی رفتی دیدی، تمام رستگار می شوند. خوب است؟ پس مواظب باشید علی را ببینید. حالا علی را چطور ببینید؟ با یقین ببینید. من جای دیگر هم گفتم، وقتی می گویی امام زمان، باید مافوق خلقت را دید؛ یعنی تمام خلقت به وجود اینها خلق شده است. خلقت چیست؟ این یک چیزی است که همه خلقت به واسطه اینها شده است. پس خلقت در مقابل یقین به امیرالمؤمنین به امام زمان ارزش ندارد. (صلوات) چرا؟ ارزش تمام خلقت به واسطه حجت خداست. خیلی کلاه

سر ما رفته است. هنوز هم دارد می رود. توجه کنید عزیزان من، چرا امام صادق می گوید: اگر ما نباشیم، دنیا اهلش را فرو می برد؟ البته اهل علم هستند اینجا، چرا فرو می برد؟ پس تمام این خفت که هست، به واسطه وجود مبارک امام زمان است. پس ما باید اگر عقل داشته باشیم، آشنا به آن وجود باشیم. هیچ وجودی در خلقت به نظر من وجود نیست. هیچ وجودی وجود نیست. مثل جسم می ماند، روح ندارد. اگر به آن اتصال شده باشد، روح پیدا می کند. (صلوات)

این عمر و ابابکر برداشتند مشابه درست کردند. مردم را گمراه و گیج و ویج کردند. آخر، مردم در هر زمانی این بنده های خدا هرکسی رفته پی کار خودش، مردم هشدار

خلقتی ندارند، هشدار ماورائی ندارند، یک حرفی را باور می کنند. چرا به شما می گوید: اگر یک نفر را گمراه کنی، همه عالم را گمراه کردی. خلقت را گمراه کردی. چرا؟ یک دانه آدم، یک دانه مؤمن پیش خدا به قدر یک خلقت می ارزد. چرا خودت را می فروشی عزیز من! چرا حواست را جمع نمی کنی؟ چرا توکل نداری؟ اینقدر ندو. تو مرتب می دویی، کجا می دویی؟ آخر، چه چیزی فهمیدی؟ حالا یک کارخانه داری، یک کارخانه دیگر هم پیدا کردی، یکی دیگر هم پیدا کردی، یک شاگرد.. یک نفر ما می خواستیم برویم کربلا. ما را صدا زد. آن آقای بود و خلاصه آنجا رفت. این ارومیه بود و خلاصه خانه هایی ساخته بود و گفت: می دانی چه چیزی

می خواهی زیر قبه امام حسین؟ گفتم: بله، گفت: آنجا بخواه یک کارگاهی داشته باشی، سی چهل تا پنجاه تا، صد تا کارگر داشته باشی، اینها را به نان برسانی. آره، گفت: همین را بخواه. گفتم باشد. آره، گفتم: من حرف خلق را قبول نمی کنم. تو را مشغول می کند. یک ذره مال پیدا کردی، دیگر خمس و سهم امام هم نمی دهی. به تو زور می آید بدهی. «خسر الدنيا و الآخرة» یک ذره مالت زیاد شد، پولها را می گذاری آنجا، توی بانک، نزول می کنی، «خسر الدنيا و الآخرة».

من رفتم زیر قبه امام حسین، حالا آنها که خواستم کار ندارم. حالا اینطوری خواستم. گفتم: خدا، به حق آن راهی که امام حسین رفت، راهش خیلی مهم است، یکی

که من هر کجا می‌خواهم از دنیا بروم، با ولایت امیرالمؤمنین باشد، یکی هم گفتم: آقا جان، چیز است که، شیطان را از ما دور کن. خلاصه اگر ما را ول کنی، گناه می‌کنیم. یکی هم خواستم گفتم اینقدر به من بده که دست من جلوی مردم دراز نباشد. من را محتاج خلق نکن. همین جور است. حالا من یک مرتبه می‌بینی به من می‌رسد؛ اما پاره نمی‌شود. اینکه خواستم طناب است. طناب طناب دولچه نیست که پاره شود. فهمیدی؟ طنابش طناب دولچه نیست که پاره شود. پاره نمی‌شود. هیچ چیزی هم نمی‌تواند آن را پاره کند.

اگر خلق مالش زیاد شد، بخشش زیاد شد، خیلی خوب است. اما به شما بگویم اینها که رفقای عزیز، شما الان

چیز ندارید، همه شما چیزدار بشوید، زندگی تان بالا می گیرد. هرچقدر بالا گرفت، باید بیشتر به فکر فقرا باشید، به فکر مردم باشید، چون که آن انفاقی که می کنید، انفاق، تو را حفظ می کند. همین دینت را حفظ می کند. همین دنیایت را حفظ می کند. آن وقت شیطان نمی گذارد. در آن چیز هم به نوح گفت: گفت: یا نوح، کار خیر را فوری بکن. من دستت را می گیرم. نمی گذارم بکنی. چرا؟ تو از آن کاری که می کنی، هدایت می شوی. من نمی خواهم تو هدایت شوی. نمی گذارم. اگر فکر کاری کردی، زود آن کار را انجام بده. خدا هم به نوح گفت: گوش به حرفش بده. توجه می فرماید یا نه؟ یکی هم گفت: که با زن اجنبی هیچ وقت خلوت نکن.

آن وقت خلاصه مبتلایت می کند. یکی هم گفت: جلوی غضبت را بگیر، حالا الان مثلاً خانم یک کاری کرده یک خرده به اصطلاح گوشت را سوزانده، چیزی ریخته، فرش سوزانده، یک کاری کرده، همچنین خلاصه عصبانی نشو، توجه می فرمایید؟ زشت است که من این حرف را بزنم. حالا من می زنم. باشد برای من زشت است. برای تو نیست که. شما اصلاً سیراب خور نیستید. همه شما چلوکباب خور هستید. فهمیدی؟ ما یک دفعه یک سیراب گرفتیم. از این سیراب های کوچک گرفتیم. به این [خانم] گفتیم درست کن. انگار دیروز است. این رفت و درست کرد. این همیشه توی یک چیز دیگری می گذاشت، این را توی دیس چینی گذاشت، آورد

اینجا، یک مرتبه از دستش لیز رفت، نه که لیز بود، هول کرد، گفتم: چرا همچنین شدی؟ گفت: برای یک سیرابی دیس شکست. گفتم: بنا بود پای من بشکند. می خواستی پای من بشکند یا دیس بشکند؟ پا شد خودش را جمع و جور کرد، گفت: خدای شکر، حالا پای تو نشکست. ببین چطور؟ (صلوات)

پس قربانتان بروم، ان شاء الله امیدوارم که تا حالا اگر برخورد داشتید، مواظب باشید که برخورد نتیجه ندارد. شما در هر ابعادی هستید، شما باید سراغ یقین بروید. هر کاری می کنید، با یقین باشید. ببین به شما گفتم اهل کوفه برخورد داشتند، اینطوری شدند. قوم موسی برخورد داشتند اینطوری شدند، امیرالمؤمنین در جنگ

صفین برخورد داشت. دیگر اینطوری شد. مالک گفت به امیرالمؤمنین، علی جان، معاویه پایش توی رکاب است، دارد فرار می کند، نیم ساعت به من وقت بده. این را، یادم رفته بود بگویم. خود لشکر امیرالمؤمنین گفتند: به مالک بگو بیایید اگر نه تو را می کشیم. گفت: مالک جان، اگر من را می خواهی زنده ببینی، برگرد. چه کسی؟ اینها که ما همه اش دنبالش می رویم. چه کسی آخر، کسانی که دارند با اسلام جنگ می کنند، در راه اسلام جنگ می کنند؛ اما عصاره اسلام، ولایت است. عصاره قرآن هم ولایت است. «انا قرآن الناطق» ببین، دارند چه کار می کنند؟ همین طور کردند دیگر. این کار همین جور دنباله دارد تا زمانی که آقا امام زمان بیاید،

ان شاء الله باطن امام زمان هر چه زودتر ایشان تعجیل کنند، تشریف بیاورند.

یک عده ای هم هستند نمی خواهند بد بشود، نمی توانند خوب بشوند. یک عده های ما هم هستیم، دنبال هوا می رویم. دنبال هوس می رویم، توی این صراط مستقیم، وقتی رفتی، توی صراط دیگری نباید بروی. توجه کنید من دارم چه می گویم؟ رفقای عزیز، مرتب باید خلاصه بالخصوص کاسبها، بالخصوص اینها که هر کسی دستش به یک جایی بند است، تا ثروتش زیاد می شود، بدهد. بدان همین تو را جهنمی می کند. آن هم خوب نیست. من این را هم بگویم. حالا آن فقری که مبتلا می شوی، خودت باعث می شوی.

می روی هروئینی می شوی، تریاکی می شوی، با رفیق بد قدم می زنی، به حرف پدر و مادرت نیستی. خودت چه کار می کنی؟ بگو. خودت باعث بدبختی خودت می شوی. خب، نشو. عزیز من، قربانت بروم، فدایت بشوم، حالا چرا اینطوری می شوی؟

بشر چرا اینطوری می شود؟ بشر این کار را از یقین بهتر می داند. باید تمام توجهت ان شاء الله امیدوارم به امام زمان باشد. و خلاصه مطلب کارهایت برخوردار نباشد. اگر می خواهی به جایی بروی، از همین جا که حرکت کردی، به امر خدا حرکت کن، وقتی به امر خدا حرکت کردی، والله، خدا تو را حفظ می کند. توجه می کنید؟ یعنی امری را نبینی توی عالم به غیر امر خدا و ولایت.

دوباره هم تکرار می‌کنم: صنایع خلق را اطاعت کنید نه عقاید خلق را. اگر آن خلق عقاید چیز را عمل نکند، اگر آن عقایدش با علی بود و پیغمبر بود آن هم ما باید عمل کنیم. ما باید ولایت پرست باشیم، عقاید پرست باشیم، صنایع خلق را قبول کنیم. حالی تان می‌شود یعنی چه؟

اینقدر آن محکم باشد، بخندید به اینها. اینقدر بخندید به اینها. چقدر خدای تبارک و تعالی شما را دوست دارد. چرا می‌گوید: من عمل متقی را قبول می‌کنم؟ متقی تصفیه شده است. دیگر به غیر خدا و امام زمان نمی‌بیند. حالا می‌گوید: همه عقایدش را من قبول می‌کنم. حالا می‌گوید: اگر یک توهین به این بکنی، خانه من را خراب کردی. بشر در صورتی که امر را اطاعت

کند، مرتب ارزش پیدا می کند. از اطاعت امر به امر می رسید. از اطاعت امر تو به امر می رسی از اطاعت شخص تو به شخص می رسی. (صلوات)

خدایا، عاقبتتان را به خیر کن

خدایا، ما را با خودت آشنا کن.

خدایا، ما را پیامرز.

خدایا، ما را از خواب غفلت بیدار کن.

خدایا، این رفقای من را حالی به حالی کن.

خدایا، به حق امام زمان تو را قسم می دهیم، قلب منور اینها را پاک سازی کن، به ولایت تشویق کن. از ولایت

لذت ببرند، از خداشناسی لذت ببرند، از قرآن لذت ببرند، از جمال مؤمن لذت ببرند، از صدقه و اینها دادن لذت ببرند، از انفاق لذت ببرند، از منافقین بدشان بیاید، تولی و تبرایشان را زیاد کن. تولی این است که تو از دوستان خوشت بیاید، تبری، از دشمنان اهل بیت بدت بیاید. امیدوارم خدا قسمت همه ما بکند. (صلوات)

یا علی